

مهر ریشه دار وطن را مردان و زنان غیور ایران در جنگ کشورسوز اخیر بقیمت جان خود نشان دادند و اجازه ندادند که ضحاک تازی دیگری، بر ایران مسلط شود.

شاعر حماسه سرای، با دید فوق العاده روشنی متوجه بود که اگر ایرانی، زبان و آداب و رسوم اجدادی خود را حفظ نکند، هویتش را گم کرده و به زودی کشور و سپس عزت و احترام خود را از دست خواهد داد، فردوسی نژاد پرست نیست ولی خودگرانی را برای ایرانی ضروری می داند تا از گزند اجنبی محفوظ ماند و آزادی خود را از دست ندهد.

از ایران و از ترک و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود	سخنها به کردار بازی بود
زباید همی این از آن ازین	ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر ز اشکارا شود	دل مردمان سنگ خارا شود
زبان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش
چو بسیار از این داستان بگذرد	کسی سوی آزادگی ننگرد

اندیشه فردوسی براین استوار است که ایرانی خود فرهنگ و تمدن باروری دارد که باید به آن افتخار کند و اجازه ندهد که فرهنگ دیگری جایگزین آن گردد او نه دین را مرهون عرب می داند و نه علم را مدیون غیر، و جامعه بشریت را در پیشبرد هردو سهم می شناسد. در عمل می بینیم که محمد زکریای رازی و ابوعلی سینا که الحق جزو ستارگان درخشان آسمان پزشکی عالم می باشند با وجود تبار ایرانی در کتب غربی آنها را به عنوان پزشکان عرب یاد کرده و می کنند زیرا تالیفات این دو دانشمند ایرانی به عربی نوشته شده، و باعث این اشتباه فقط و فقط زبان است و بس.

در اینجا است که انسان پی به ارزش نظر و کار فردوسی می برد.

در نبرد بی امانی که فرهنگهای مختلف با هم دارند آن فرهنگ نابود نخواهد شد که قادر به دفاع از خود باشد. این رقابت تنها شامل ممالک در حال توسعه نیست بلکه بین دول مترقی هم بطور حاد مطرح است. بواسطه اهمالهایی که صورت گرفته، خیلی از لغات علمی پزشکی به فارسی تبدیل نگردیده است، بالنتیجه گزارشهای پزشکی به زبانهای خارجی نوشته می شود، و این امر روز بروز بیشتر ما را وابسته به زبانهای بیگانه می کند، مقصود در اینجا این نیست که زبان خارجی یاد نگیریم، یا برای ادامه تحصیل و تخصص به ممالک پیشرفته مسافرت نکنیم بلکه منظور آنست که زبان خود را با پیشرفت علمی هماهنگ سازیم و با زمان، آنرا غنی تر کنیم.

هر ملتی وظیفه مند است که در حفظ و تکامل زبان و تمدن خود کوشا باشد، تا

تمدن بشری در سطح جهان ترقی کند، شاهنامه در هزارسال اخیر الهام بخش ایران دوستی، شهامت و راستی و عدالت بوده است، کتابی است که همه قشرهای جامعه ما به آن علاقمندند. پند و اندرزهای این کتاب ارزشمند، علاوه بر تقویت حس وطن دوستی و احترام به آداب و رسوم اجدادی، نهال پاکی و راستی را در نهاد ایرانی آبیاری می کند.

ببخشای بر مردم مستمند ز بد دور باش و بترس از گزند  
 اگر پیشه دارد دلت راستی چنان دان که گیتی بیاراستی  
 میاسای ز آموختن يك زمان ز دانش میفکن دل اندر گمان  
 میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است  
 ز چیز کسان دور دارید دست بی آزار باشید و یزدان پرست  
 آن حکیم فرزانه ما را از نتیجه کردار ناپسند نیز بدینگونه آگاه می سازد:

هر آنکس که تخم جفا را بکشت نه خوش روز بیند نه خرم بهشت  
 وقتی که انسان مطالعاتی در زندگی شرافتمندانه فردوسی و شاهنامه گرانقدرش  
 می کند بی اختیار شیفته این مرد بزرگوار می شود که به راستی نظیرش در تاریخ ما نادر و  
 نام نیکش همانطوری که خودش گفته است ابدی است.

نمیرم از این پس که من زنده ام که تخم سخن را پراکنده ام  
 جای بسی خوشحالی است که عده بی از مردان دانشمند و خوشنام کشورمان در صدد  
 هستند که يك اجتماع فرهنگی هنری و ورزشی به نام «ایران سرای فردوسی در توس بنا  
 کنند تا مطالعات بیشتری در مورد شخص فردوسی و شاهنامه انجام گیرد، هنوز خیلی  
 مباحث راجع به حکیم توس و شاهنامه اش ناشناخته است که امیدواریم با مطالعات بیشتر  
 در این قسمت، و بطور کلی در فرهنگ ایرانی پیشرفتهای شایانی انجام گیرد.  
 توفیق بانیان این امر خیر و ارزشمند را از درگاه پروردگار خواستارم.<sup>۱</sup>

نکته گیری بر شاهنامه به نظر محمدعلی فروغی: «اگر بنای خرده گیری بر شاهنامه  
 باشد، البته نکته های چند هم بر فردوسی می توان گرفت؛  
 و از آنجا که بشر بوده باید قبول کرد که اثرش بی عیب و نقص نتواند بود؛ اما حق این  
 است که به واسطه عوارض بسیار که در ظرف قرون متوالیه بر شاهنامه وارد آمد، نمی توان  
 دانست که چه اندازه از معایب و نواقص را فردوسی شخصاً عهده دار است، مثلاً بعضی از

۱. پروفیسور حسین صادقی استاد و رئیس بخش جراحی قلب در دانشگاه و بیمارستان لوزان (سوئیس) ۹ نوامبر ۱۹۹۲ (به نقل از فصلنامه «هستی» به مدیریت دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن) آذرماه ۱۳۷۱.

اشعارش مفهوم نیست و چند بیتی دیده می‌شود که قافیه ندارد، ولیکن یقیناً این جمله، از غَلَطِ کُنَّیست که به رونویس شاهنامه پرداخته‌اند، ابیات و مصراع‌های چند هست که عیناً یا با جزئی تفاوت، در موارد عدیده تکرار شده است، اما این بحث بر فردوسی است، یا بر کسانی که بعد از او در شاهنامه دست برده‌اند؟ گذشته از افسانه بودن غالب روایات، اغلاط تاریخی صریح در شاهنامه هست، اما آنهم مربوط به اصل کتابیست که فردوسی آنرا منظوم کرده است؛ همچنین اگر بپرسند «دستان سام» چگونه آدمی بوده که منوچهر و نوزد و زاب و کیقباد و کیکاووس و کیخسرو و سهراب و گشتاسب و پسر خود رستم، همه را به خاک سپرده و آخر هم معلوم نشد کی مرده است... (چه بگوئیم) این ایرادها البته بر فردوسی وارد نیست و راجع به کتاب اصلی است؛ خُرده واقعی که می‌توان بر فردوسی گرفت، بعضی غفلتهای جزئی است، مثل اینکه در ضمن حکایات، بعضی جاها گویی فراموش کرده است که داستانهایی که نقل می‌کند، راجع به ماقبل اسلام و پیش از نزول قرآن است و اسکندر را مسیحی می‌داند و پیش از حضرت عیسی (ع) از اسقف و سکویا گفتگو به میان می‌آورد... (اگرچه این قسمت‌ها را هم می‌توان بر عهده کتاب اصلی قرار داد) بالاخره گله حقیقی که خود اینجانب از فردوسی دارم، همانست که چرا این اندازه مقید به متابعت کتاب اصلی شده است، بسیاری از وقایع را هم اگر مُختصرتر نقل می‌کرد، ضرری به جایی وارد نمی‌آمد و مکررات کمتر می‌شد و اگر چنین کرده بود، شاهنامه از جهات شعری و صنعتی کاملاً آراسته و پیراسته بود ولیکن نباید فراموش کرد که ما تنها به قاضی می‌رویم و کلاه و بلکه کفش خود را قاضی می‌کنیم و فردوسی حضور ندارد که از خود دفاع کند.<sup>۱</sup>

ارزش جهانی شاهنامه  
 ناگفته نماند که شاهنامه به تمام زبانهای زنده جهان ترجمه و مورد استقبال دانش‌پژوهان قرار گرفته است؛ از جمله بنداری به زبان عربی و یک نفر فرانسوی به نام مول<sup>۲</sup> شاهنامه را با مقدمه‌یی محققانه در ۷ جلد کلان به نشر فرانسوی منتشر نمود و پیتزی<sup>۳</sup> ایتالیایی، این کتاب را به نظم درآورد، علاوه بر این شاهنامه، مکرر از سوی دانشمندان انگلیسی‌زبان، ترجمه شده است. - عبدالقادر بغدادی لغت و فرهنگی برای شاهنامه نوشت و ولف آلمانی، نه تنها

۱. محمدعلی فروغی (ذکاء الملک)، هزاره فردوسی، ص ۷

2. Mohl

3. Pizi

لغات دشوار را معنی کرد، بلکه کلمات و نامهای شاهنامه را با موارد استعمال، گردآوری نمود و مدت بیست سال در این راه سعی و تلاش نمود، مهمترین پژوهشها در پیرامون شاهنامه به همت والای «نلدکه، دانشمند آلمانی» صورت گرفته است.

در جشن هزارهٔ فردوسی در سال ۱۳۱۳ از شانزده کشور بزرگ، خاورشناسان و علاقه‌مندان به علم و فرهنگ، در تهران گرد آمدند و در جریان سخنرانیها، تألیفات و مقالات و نظرات خود را در مورد شاعر بزرگ ما اظهار کردند.

## نخستین نثرنویسان ایران بعد از اسلام

www.Bakhtiaries.com

طبری

ابوجعفر محمدابن جریر طبری، يك از بزرگترین مورخان ایران و عالم اسلام است که در تفسیر و فقه نیز تبحر و تخصص داشت در حدود ۲۲۵ در آمل تبرستان متولد گردید و از کودکی با شور و شوقی کم نظیر به تحصیل علم پرداخت و برای فراگرفتن دانشهای عصر خویش به مراکز فرهنگی آن روزگار یعنی به ری، بغداد بصره و کوفه سفر کرد و چندی در طلب علم حدیث، راه مصر و شام پیش گرفت. وی در نیمه قرن سوم ه. ق، دانشمندی مشهور بود و با مقام شامخی که در فقه و تفسیر، داشت سخت متواضع و فروتن بود، این مرد پژوهنده در قبال مذاهب اربعه اهل سنت و جماعت مذهبی جدید تأسیس نمود به نام مکتب «جریری» که پیروان و معتقدانی نیز یافت؛ ولی در برابر مذاهب اربعه دوام نیافت و اهمیت و اعتباری کسب نکرد. مهمترین اثر طبری تاریخ مشهور او به نام تاریخ الرُّسُل و المُلُوك، معروف به تاریخ طبری است و اثر دیگرش جامع البیان فی تفسیر القرآن نام دارد، که به تفسیر طبری شهرت یافته است. علاوه بر این دو کتاب بزرگ، کتابهای چندی در احکام شریعت و فقه به رشته تحریر درآورده است.

نمونه‌ای از نثر ترجمه تاریخ طبری: در ترجمه تاریخ طبری در ذکر خطبه منوچهر، پس از مقدمه‌ای از راه و رسم سیاست و مملکتداری و خصال «کمال مطلوب» يك پادشاه سخن می‌گوید، از جمله می‌نویسد: يك پادشاه دادگستر واقعی باید نعمتهای جهانی را فقط برای خود نخواهد، بلکه با حسن نیت وسعه صدر باید همه افراد اجتماع را در خوشبها و خوراکیها و پوشاکها شریک و سهم خود گرداند: «... باید هر چیزی که مَلِك را بود از نعمت و خواسته و فراخی، رعیت را همچنان بدهد... مگر آنچه که مَلِك را باشد خاص، و

رعیت را آن به کار نیاید... اما آن چیز که همه خلق را به کار آید، نباید خاص خویش دارد و خلق را از آن باز دارد، چنانکه گوید: فلان طعام را مخورید تا من خورم... اگر کسی از رعیت پیش مَلِك تظلم کند، مَلِك آن ستم از وی باز دارد، و اگر چیزی سِتده باشند به قهر بفرماید تا باز دهند، اگر آن «عَمَل دار»<sup>۱</sup> ندارد، مَلِك از خاصه خود بدهد و آن عامل را ادب کند تا چنان نکند...»<sup>۲</sup>

اندرزهای سیاسی منوچهر به نفع طبقه کشاورزان: در جای دیگر منوچهر به کارداران و اولیای امور اندرزهای عالی و خیرخواهانه می دهد و به مقام و ارزش والای کشاورزان و نقش اقتصادی آنان در دوام و بقاء حکومتها، اشاره می کند: «شما کاردارانید، برین رعیت داد کنید و ستم نکنید که این رعیت سبب خورش و طعام و شراب من است و شما هرگاه که داد کنید، این رعیت جهان را آبادان دارند و خراج من زودتر حاصل شود و روزها بیشتر به سپاه برسد و هرگاه که بیداد و ستم کنید، رعیت دست از آبادانی بدارد و جهان ویران شود و خراج من ناچیز می شود، زینهار این رعیت را نگاهدارید و هر آنجا که اندر جهان آبادانی باید کردن... نفقه از بیت المال زود بدهید و آبادانی کنید... اگر ندارند از بیت المال من ایشان را وام دهید، تا آن آبادانی کرده شود؛ به وقت غله آن وام از غله ستانید و اگر آن وام يك سال نتواند داد، به دو سال و سه سال بازستانید؛ و هر سال چهار یکی یا سه یکی یا نیمی، چندانکه برایشان پدید نیاید و حال ایشان تباہ نشود...»<sup>۳</sup>

همین مطالب، اندکی مشروحتر، در تاریخ الرسل و الملوك (یعنی در اصل کتاب طبری) موجود است؛ در این کتاب گرانقدر پس از مقدمه‌ای از قول منوچهر می خوانیم: «... حق رعیت بر پادشاه آن است که دربارهٔ ایشان مهربانی کند و امور آنان را به عدالت تمشیت دهد و آنان را به کاری که طاقت ندارند وادار نسازد و هرگاه دچار بلای آسمانی یا زمینی شوند، که موجب نقصان غله و کمی حاصل گردد، خراجی را که از آنان می گرفتند، تخفیف یا تقلیل بدهد، یا به کلی ببخشد و هر وقت گرفتار مصیبتی گردند... خسارتشان را جبران نماید...»<sup>۴</sup>

در کتاب غرر سیر الملوك نیز به مطلبی که مربوط به کشاورزان است بر می خوریم: «... آنجا که پادشاه ستم کند، آبادی پدید نیاید، شهریار دادگر به از پر بارانی است، شیر

۱. مامور دولت و دیوان یا «عامل»

۲. تلخیص از مجله یادگار، سال چهارم، شماره نهم و دهم ص ۸۴

۳. ابوعلی بلعمی: ترجمه تاریخ طبری، به اهتمام دکتر محمد جواد مشکور، ص ۳۹ به بعد (به اختصار)

۴. تاریخ الرسل و الملوك: ص ۵۲ به بعد. (به اختصار)

درنده از شاه ستمگر بهتر است و شاه ستم‌پیشه از آشوبی که دوام یابد بهتر... خراج ستون کشور است که با داد افزایش گیرد و از ستم کاهش.»<sup>۱</sup>

مردم استخر از نیامدن باران شکایتی به دست اردشیر دادند، زیر آن نوشت، اگر آسمان از باریدن بخل ورزیده، ابر ما خواهد بارید، فرمان دادیم شکست شما را جبران و بینوایان را برگ و نوا کنند.»

مبارزه با جهل و خرافات: اکنون جمله‌ای چند از ترجمه تفسیر طبری در پیرامون قصه ابراهیم (ع) با پدرش آرزو نمود می‌آوریم: «... و این «آرز» بت تراش بود و بتان را تراشیدی از چوب و از سنگ، و از زر و از سیم نیز کردی و به مردمان فروختی» ولی ابراهیم فرزند او بت‌شکن بود «رسمان در گردن بتان می‌بست... و لگد بر سرشان می‌زد و از این جنس خوارها بسیار با ایشان می‌کرد» چون آرزو از این معنی آگاهی یافت به ابراهیم اعتراض کرد، ابراهیم گفت: «یا پدر، دیو را میرست که دیو، بر خدای عاصی است.» و بار دیگر با پدر گفت: «یا پدر چرا می‌پرستی چیزی را که نشنود و نداند و نبیند؟»، آرزو پیش نمود از نافرمانی فرزندش شکایت کرد و گفت: «ملک او را به بت‌خانه فرستد تا خادمان بت‌خانه مهین او را خدمت بیاموزند.» ابراهیم از خدمتگزاری در حق بتان نیز امتناع ورزید. سرانجام روزی که برای بت‌پرستان «عید» بود و همه بت‌پرستان بت‌خانه را ترك گفته بودند. ابراهیم تبری برگرفت و سر و دست و پایهای بتان همه بشکست تیر را بر گردن بت مهتر نهاد که از جمله بتان مهمتر بود و بر تخت زرین نشسته بود. چون خادمان بازآمدند، همه بتان را پاره پاره دیدند، در حالیکه تیر بر گردن بت بزرگتر قرار داشت. در حال نمود را از ماجرا آگاه ساخته، نمود پرسید: «عامل این بت‌شکنی کیست؟» خادمان ابراهیم را مسبب شمردند، نمود گفت او را بیاورید چون آوردند پرسید: «این خدایان ما را برین حال تو کرده‌ای یا ابراهیم؟»... ابراهیم جواب داد که این، مهترشان کرده است که تیر بر گردن اوست، بپرس از ایشان اگر سخن توانند گفت. آن مردمان خجل گشتند و دانستند که حجتی است که ابراهیم برایشان همی گیرد، یعنی که ایشان سخن نتوانند گفت، خدایی را نشایند. و بدانستند آن مردمان که ایشان ستمکار و کافرند. یکدیگر را می‌گفتند که شما ستمکارانید، چنانکه گفت: فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ. پس به خودشان رجوع کردند و بر یکدیگر گفتند

بیگمان شما ستمگرانید...»<sup>۱</sup> (الانبیاء، ۶۴)

هُجْوِی  
 ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هُجْوِی غزنوی، از مریدان  
 شیخ ابوالفضل خُتلی بود. وفاتش به سال ۴۶۵ هجری اتفاق  
 افتاد؛ شاهکار او کَشْفُ الْمُحْجُوبِ از کتب مهم صوفیه است که سبک نگارش آن ساده ولی  
 خالی از مفردات و ترکیبات عربی نیست؛ هجْوِی در این کتاب با توجه به جهان بینی و  
 اصطلاحات خداوندان تصوف به بیان «مکنونات و نظرات» صوفیان قرن پنجم هجری  
 می پردازد.

وی در توصیف «حَالِ فَقْدٍ» و «حَالِ وَجْدٍ» چنین می گوید: «... پس اوقات مُوحَّد،  
 دو وقت بود: یکی اندر حَالِ فَقْدِ (فقدان یعنی از دست دادن و گم کردن) و دیگری  
 اندر حَالِ وَجْدِ (وجدان یعنی یافتن) یکی در محل وصال و دیگری در محل فراق، و اندر  
 هر دو وقت او مقهور باشد، از آنچه در وصل و صلش بحق بود و در فصل و (جدایی)  
 فصلش بحق، اختیار و اکتساب وی، اندران میانه ثبات نیابد تا ورا وصفی توان کرد، و چون  
 دست اختیار بنده از روزگار وی بریده گردد، آنچه کند و بیند حق باشد، و از جنید رضی اله  
 عنه می آید: یعنی نقل می شود که درویشی را دیدم، اندر بادیه در زیر خار مغیلانی نشسته،  
 اندر جایی صعب، با مشقت بسیار. گفتم: ای برادر، ترا چه چیز اینجا نشانده است؟ گفت:  
 بدان که مرا «وقتی» بود، اینجا ضایع شدست، اکنون بدینجا نشسته‌ام و اندوه می گسارم.  
 گفتم: چند سال است؟ گفت: دوازده سال است؛ اکنون شیخ همتی در کار کند، باشد، که به  
 مراد خود برسم و وقت باز یابم! جنید گفت: من برفتم و حج بکردم و وی را دعا کردم،  
 اجابت آمد و وی به مراد خود باز رسید...»<sup>۲</sup>

نثر کتاب، کهنه و از نظر روانی و جزالت چندان قابل توجه نیست. اکنون نمونه‌ی  
 دیگر از نثر او را نقل می کنیم: «... آگاه باش کی حقایق علم، در حجاب<sup>۳</sup> است از ابلیس<sup>۴</sup>  
 و ذریت<sup>۵</sup> او، و ظاهر است نزدیک اولیای خدا و گزیدگان او، زیرا که آن سرّ ایزد است کی

۱. شاهکارهای ادب فارسی «داستان ابراهیم» (برگزیده ترجمه طبری) به کوشش ناصر امیری، ص ۱۵ و ۱۶ (به

اختصار)

۲. نقل از کشف المحجوب هجْوِی، طبع ژوکوفسکی، ص ۴۷۱

۳. پنهان و مخفی

۴. شیطان

۵. فرزندان او



بدان آگاه کرد آن کس را، کی خواهد، از بندگان او و هر کی محروم است از آن در گمشدگی همی گردید و در کوری همی رفت، بر دل‌های ایشان قفل‌هاست کی آنرا نگشایند و از خرد ایشان بند قفلها برنخیزد، و اولیاء ایزد در مرغزارهای بهشت، همی چرند، و از درختان آن همی چینند و اندرجویهای آن، سباهت<sup>۱</sup> همی کنند، سیر نشوند از آن يك ساعت و ناتوان نگردند...<sup>۲</sup>

اسحاق بن ابراهیم، مؤلف کتاب مشهوریست به نام: **قصص الانبیاء**، که از سرگذشت پیامبران حکایت می‌کند. نثر کتاب روشن و کمابیش سلیس است، اینک نمونه‌یی از نثر او را در پیرامون مهاجرت مریم می‌آوریم: «... چون يك ماه از مولود عیسی علیه‌السلام برآمد، مریم، عیسی را برداشت و به زمین مصر شد و گویند که سی سال آنجا بماند تا آنوقت که عیسی بزرگ شد و پیغمبری آمدش، و فرمان آمدش که به زمین بیت‌المقدس بازگردد، باز آمد و انجیل و احکام آن، ایشان را بیاموخت... چون عیسی بزرگتر شد، مریم او را به معلمی سپرد و گفت: این کودک را نیک آموز و عزیزدار و مزن. و خود برفت، معلم او را پیش خواند و گفت: بگوی اجد. عیسی گفت: اجد چه بود؟ معلم گفت: تو بیاموز و معنی مپرس! عیسی گفت: چگونه آموزم، چیزی که اصلش ندانم؟ معلمش بزد و گفت: بگوی اجد. گفت: تا اصلش نگوئی، نگویم. معلم بسیار بگفت، سخن استاد را نشنید، چون مادرش بیامد تا او را بَرَد، عیسی گفت: یا مادر، این معلم وصیت تو کار نیست، تو گفتی که بسیار آموز و اندک زن، او بسیار زد و اندک آموخت. پس گفت: یا معلم، اگر خواهی، تا من ترا معنی اجد بگویم که اجد چه بود؟ معلم گفت: بگوی. عیسی گفت: الف، آلاء اوست، و بی بقای اوست و جیم جلال اوست. چون عیسی این سخن بگفت، معلم تعجب کرد و گفت: یا زن، این فرزند تو نه چنانست که از کسی آموزد که وی چنانست که، باید که همه عالم از او آموزند...»<sup>۳</sup>

اکنون به معرفی تنی چند از نویسندگان، مورخان و دانشمندان قرن چهارم و پنجم می‌پردازیم:

۱. شنا

۲. ابویعقوب اسحاق بن احمد سگزی: کشف‌الحجوب، ص ۲

۳. قصص الانبیاء، به اهتمام حبیب یغمایی، ص ۳۶۹ به بعد

## ابوالفضل بلعمی

ابوالفضل محمد بلعمی از وزرا و نویسندگان بزرگ قرن چهارم است، پدرش حامی رودکی بود و دیرگاهی وزارت سلاطین سامانی را به عهده داشت و در سال ۳۳۰ در گذشت.

از کارهای مهم فرهنگی او یکی اینست که به امر منصور بن نوح به ترجمه تاریخ طبری همت گماشته است؛ لیکن چون ترجمه این کتاب در واقع تلخیصی است از تاریخ طبری، بلعمی برای تکمیل اثر خود از منابع دیگر نیز سود جست، و کتابش به صورت تالیف جدیدی در آمده است.

در این کتاب، آنجا که سخن از مبارزه بهرام چوبین و «سابه‌شا» به میان آمده است می‌بینیم که هرمز برای پایان دادن به این مشکل، مهتران کشور را گردآورد و به رایزنی پرداخت و گفت: کرا به جنگ او فرستیم؟ همه گفتند: بهرام چوبین شایسته سرداری این پیکار است. اینک جمله‌ای چند از این تاریخ: «پس هرمز نامه کرد و بهرام چوبین را بخواند، گفت: تا خاقان زنده بود، حق ما را نگاه داشت و این پسرش خال منست ولکن حق خویش نشناسد و سپاه آورد و پادشاهی ما همی گیرد، ما را کسی باید که به خرب او شود و اختیار ما بر تو افتاد، باید که بشوی وَظِنَ من به خویش راست کنی. بهرام گفت: من زهی مَلِکَم و فرمانبردارم، بروم و جان فدا کنم. هرمز گفت: دست گشاده کردم اندر خزینه‌ها، برگیر و سپاه را، ساز و سلاح و خواسته<sup>۱</sup> بده. بهرام سپاه عرض<sup>۲</sup> کرد، دوازده هزار مرد بود و گفت: مرا این بسنده<sup>۳</sup> است و ایشان را به اسب و سلاح و خواسته، آبادان کرد و برفت.»<sup>۴</sup>

دیگر از ترجمه‌های بزرگ اواخر قرن چهارم هجری، ترجمه تفسیر بزرگ طبری است به زبان فارسی دری، که به دست عده‌ای از علمای ماوراءالنهر و خراسان به پارسی درآمد. پادشاه ساسانی از عده‌ای از علما (برای ترجمه قرآن) فتوی خواست، چون موافقت کردند به اینکار بزرگ دست زد، این کتاب که در آغاز نیمه دوم از قرن چهارم هجری ترجمه شده است، دارای لغات و مفردات فارسی و نثری روان و طبیعی و زیباست.

۱. مال و نعمت

۲. عرض سپاه: سان دیدن از سپاه

۳. بسنده یعنی کافی

۴. نقل از گنج و گنجینه، تالیف دکتر ذبیح‌اله صفا، به انتخاب دکتر محمد ترابی، ص ۸ و ۹ (به اختصار)

## آغاز تفسیر قرآن

طبری پس از پرشمردن عدد سوره‌ها و آیات قرآن و دیگر خصوصیات این کتاب: به تفسیر سوره «الفاتحه - مکیه می‌پردازد: «به نام خدای بخشنده - شکر خدای را، خداوند جهانیان - مهربان بخشاینده - پادشاه روز رستخیز - ترا پرستیم و از تو یاری خواهیم - راه‌نمای - ما را، راه راست - راه آن کس‌هایی که منت نهادی برایشان، نه آن کس‌هایی که خشم گرفته‌ای برایشان (یعنی جهودان) - و نه گمشدگان از راه (یعنی ترسایان)....»<sup>۱</sup>

## مَوْفِقِ هِرَوِی

ابومنصور موفق بن علی هروی از پزشکان و داروشناسان قرن چهارم هجری است، که کتاب او به خط اسدی طوسی شاعر است، - مصنف این کتاب، هروی، کوشیده است، نام همه داروهایی که تا آن هنگام می‌شناختند در کتاب خود بیاورد، انشاء آن ساده و وافی به مقصود است:

خواص یاقوت: «از یاقوت، بهترین، سُرخ است و او بهترین جواهرهاست، خاصه رُمّانی، از وی بترش سپید است و میانه تَرُش ارزق است، و خاصیت این همه نوع‌هایش آنست کی تشنگی بنشانند و اگر بکوبند و خُرد بسایند و به زهر داده، دهند سود دارد، و مردم زهر خورده را از وی هیچ چیز بهتر نبود و خاصیتش آنست کی، دل را خرم دارد و گر کسی نگیری یاقوت دارد، بی آنکه خرم بود، خرمی همی آوردش و هرکِ او را اندر کوزه آب نهد و از آن کوزه آب همی خورد، هرگز وی را عِلّت استسقا نبود و علامت آنک بشناسدش، آنست کی همیشه سرد بود و هرگز گرم نگردد و آتش بر او کار نکند و از آتش زیانش نرسد، گر چی بسی روزها اندر آتش بود، و هیچ بر او کار نکند الاّ الماس.»<sup>۲</sup> از آنچه نقل کردیم می‌توان تا حدی با سبک نگارش و نظریات و اطلاعات پزشکی موفق هروی آشنا گردید.

## ابوبکر اخوننی

وی مردی پزشک و شاگرد ابوالقاسم مقانعی و او شاگرد ابوبکر محمد بن زکریای رازی (متوفی به سال ۳۱۸ هجری) بود و در نیمه دوم قرن چهارم می‌زیسته، کتاب طبّی او که برای آشنایی پسرش به دانش پزشکی تألیف شده هدایة الْمُتَعَلِّمِینِ فِی الطَّبِّ نام دارد؛ اینک نمونه‌یی از نثر آن کتاب:

۱. گنج و گنجینه، پیشین، ص ۱۶ و ۱۷. (به اختصار)

۲. همان کتاب، ص ۴۵.

دانش پزشکی: «اکنون تو کی فرزند منی، اندر خواستی از من کتابی به باب بچشکی<sup>۱</sup>، سَبْک و آسان، تا ترا خاصه از من یادگار بود و دیگر مردمان را فایده بود، اجابت کردم ترا، بدین و یاری خواهم از خدای عزوجل، به تمام کردن این غرض آنّه الجواد الکریم<sup>۲</sup>»

اینک نمونه‌یی از نظریات پزشکی او را نقل می‌کنیم: «... آدمی از دستان و پایان و شِکَم مرکب است، و هر یکی از این اندامها، از اندامهای مفرده، مرکب است و عددِ اندامهای مفرده، سیزده اندام است: یکی استخوان، دُ دیگر پوست، سید دیگر گوشت، چهارم رگهای ناجهنده و پنجم رگهای جهنده و ششم اعصاب و هفتم غضاريف اعنی غرغرها و هفتم رباطات اعنی آن پها کبر (که بر) پیوندها بُود تا پیوندها را استوار دارد و نوهم (نهم) اغشیه، و اغشیه آن چیزها بود که چُن (چون) کرباس تنگ بر استخوانها و بر پهلو پوشیده بود، و دهم مغز به میان استخوان، و یازدهم رطوبت زجاجی، کی اندر چشم است و دوازدهم رطوبت جلیدی و سیزدهم رطوبت بیضی».

و باز گوید که ترکیب این سیزده اندام مفرده از چهار خلط است: اغنی، صفرا و سودا و خون و بلغم. و باز گوید کی ترکیب این اخلاط از مادر و پدرست و از غذا، و باز گوید کی ترکیب اغذیه از گوشتهای حیوانات بود و از نبات، و باز گوید کی، ترکیب نبات از خاك و آب و هوا و آتش بود، اعنی، تابش آفتاب، چنانک یاد کرده، آمده است.<sup>۳</sup> «... و بحد<sup>۴</sup> بچشکی (پزشکی) گوید: «بچشکی پیشه‌ای بود که تندرستی آدمیان را نگاه دارد و چُن (چون) رفته بود، باز آرد، از روی علم و عمل، و حاجتمند بود، هر پیشه‌ای به علم و عمل آن پیشه که می‌خواهد به کار داشتن. پس این پیشه بچشکی را حاجت است به علم و عمل و بخشیده شود (یعنی تقسیم شود) به سه بخش: یکی دانستن کارهای طبیعی، دُ دیگر دانستن اسباب ایشان و سدیگر دانستن علامات و دلایل ایشان...»<sup>۵</sup>

این بود نمونه‌یی از نثر ثقیل و نظریات و اطلاعات پزشکی بو بکر اخوینی در حدود قرن چهارم هجری.

۱. پزشکی و طبابت

۲. از خدایی بخشنده و کریم است.

۳. همان کتاب، ص ۲۵ تا ۲۷. (به اختصار)

۴. حدود و خصوصیات

۵. همان کتاب، ص ۲۵ تا ۲۷. (به اختصار)

## گردیزی

ابوسعید عبدالحی گردیزی قزوینی از نویسندگان و مورخان بزرگ عهد غزنوی است. کتاب او زین الاخبار شامل اطلاعاتی از ابتدای خلقت تا پایان دوره سلطنت، سلطان مودود بن مسعود غزنوی (۴۴۰-۴۳۲ هـ) است: این کتاب را بعد از سلطنت او به تحریر درآورد و بر این دوره مفصل از وقایع نامه، ابوابی در ذکر تواریخ و اعیاد و معارف و انساب ملل و اقوام افزوده است؛ بر روی هم تاریخ گردیزی به جهت استعمال بر اطلاعات دقیق تاریخی، اثری است معتبر و نثر آن ساده و روان و به شیوه نویسندگان عهد سامانی است.

در شرح حال ابومسلم خراسانی، در کتاب گردیزی، از جمله چنین آمده است: «... و ابومسلم، ابوعون را به حرب مروان الحمار فرستاده بود و چون قحطبه به کنار فرات رسید، یزید بن هبیره به جنگ او آمد و در شب میان ایشان جنگ شد. لشکر قحطبه ظفر یافتند، اما قحطبه در آب افتاد و غرق شد، چون چند روز شد، لشکرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند و به کوفه در آمدند. و عبدالله محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را که به سفاح ملقب است، و با برادران در خانه ابوسلمه خلال، پنهان بود، بیرون آوردند و به خلافت بدو بیعت کردند، پس سفاح عمویان خود... به جنگ مروان فرستاد... مروان به حرب ایشان بیامد و به زودی هزیمت پذیرفت.»<sup>۱</sup>

## خواجه عبدالله انصاری

شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله بن محمد الانصاری الهروی صوفی و نویسنده و شاعر مشهور قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) است. وی به سال ۳۹۶ هجری (۱۰۰۵ میلادی) در هرات یکی از شهرهای افغانستان ولادت یافت. تحصیلات او در علوم ادبی و دینی بود و از اوان جوانی در این دو حدیث و فقه توانا بود. در تصوف از شیخ ابوالحسن خرقانی تعلیم گرفت و به مرتبه جانشینی او ارتقاء جست و علاوه بر او، از مشاهیر دیگر متصوفه، مانند شیخ ابوسعید بن ابی الخیر میهنی، نیز فایده‌ها برگرفت.

خواجه عبدالله به علت خلق و خوی شخصی، گاه «در پوستین خلق می افتاد»... در مذهب و مراعات دقایق آن تعصب بسیار داشت و اغلب معاصرین خود را در اثر این گنجکاوها و مداخلات بی مورد آزرده خاطر می ساخت، غالباً به نام دین، به امر به معروف و نهی از منکر می پرداخت و خمخانه می شکست و علمای اشعریه و دیگران را هم رنجیده خاطر می نمود، تا اینکه چند بار وسائلی برای آزار او برانگیختند، ولی هیچیک از آنها نافع

نشده و در تحول فکری و تغییر اخلاق او موثر نیفتاد، وی نه تنها با علمای ظاهر طرف بود، بلکه با متصوفه عصر خود که ظاهر شریعت را مُهمَل می‌گذاشتند... نیز مخالفت می‌ورزید و ایشان را از اهل بدعت می‌پنداشت، و در همه مراتب رعایت ظواهر را لازم می‌دانست و اعمال شرعی را از بهترین وسایل وصول به حقیقت می‌شمرد.<sup>۱</sup>

غافل از اینکه کردار و عمل او با مبانی مذهبی و اخلاقی مطلقاً سازگار نبود، چه در قرآن کریم با صراحت تمام، سوء ظن و تجسس و جاسوسی در احوال دیگران گناهی است بزرگ و نابخشودگی، چنانکه در سوره «حُجرات» آیه ۱۲ آمده است: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ، إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ، وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ.

ترجمه: ای مردم از سوء ظن و پندار در حق یکدیگر اجتناب کنید، که برخی ظن و پندارها معصیت است و هرگز از احوال درونی یکدیگر تجسس نکنید و غیبت یکدیگر روا مدارید، آیا شما دوست می‌دارید گوشت برادر مرده خود را خورید، البته کراهت و نفرت از آن دارید، از خدا بترسید که خدا بسیار توبه‌پذیر و مهربان است.

قطع نظر از خصوصیات اخلاقی که تا حدی از شهرت ادبی او کاسته، خواجه عبدالله انصاری نخستین کسی است که در عالم ادبیات «سَجْع» را در «نثر» اختراع کرده و از این حیث بر استاد سخن سعدی شیرازی فضل تقدم داشته است.<sup>۲</sup>

در غالب نوشته‌های خواجه، آثار تکلف و تصنع مشهود است ولی با وجود این نثرش دلنشین و بعضی از آثار منظوم و منثور او خواننده را منقلب و متأثر می‌گرداند و قسمتی از آنها به واسطه لطف معنی و شور حقیقی که از آن ظاهر است، اندک اندک در زبان فارسی به جای «مثل» به کار می‌رود، مثل این جمله: «اگر کاسنی تلخ است از بوستان است، و اگر عبدالله مُجَرِّم است، از دوستان است.» با اینکه سعدی در رعایت سجع و استعمال جملات موزون به خواجه عبدالله اقتفا کرده، ولی چنانکه پوشیده نیست به مراتب در این هنر بر مقتدای خود پیشی گرفته است، فی‌المثل در این جمله: «چنین گوید پیر بازاری، عبدالله انصاری، که در روزگار جوانی، چنانکه افتدودانی...» که سعدی، قسمت اخیر را کاملاً در گلستان به کار برده است.<sup>۲</sup> مُنتهاً با عباراتی روانتر و شیوه‌ی به مراتب دلنشین‌تر.

وفات خواجه به سال ۴۸۱ هجری (۱۰۸۸ میلادی) اتفاق افتاده است.

آثار او: آثار ادبی خواجه متعدد و در درجه اول عبارتست از عده‌ی از رسائل، مانند:

۱. مباحثی از تاریخ ادبیات، پیشین، ص ۳۰۴ به بعد

۲. نقل و تخلص از مباحثی از تاریخ ادبیات، پیشین، ص ۳۰۴ به بعد

مناجات نامه، نصایح، زادالعارفین، کنزالسالکین، قلندرنامه، مُحَبَّت نامه، هفت حصار، رساله دل و جان، رساله واردات، الهی نامه و جز آنها که غالباً نثر موزون و بیانی آمیخته با اشعار دارند. و غیر از آنها کتاب طبقات صوفیه را باید نام برد که از آثار معتبر زبان فارسی است. اصل عربی این کتاب از ابو عبدالرحمن محمد بن حُسن سلیمی نیشابوری (م. ۴۱۲ هجری = ۱۰۲۱ میلادی) است که در بیان زندگانی و گفتار پنج طبقه از مشایخ فراهم آمده است. پیرهرات آن کتاب را در مجالس خود به طریق املاء به زبان هروی ترجمه و بیان می کرد و سخنان مشایخی را که در اصل کتاب نیامده بود بر آن می افزود و یکی از محبان و مریدان، آن را جمع می کرد. بعدها نسخ این کتاب اندک اندک مورد تصرف قرار گرفت و از زبان هروی به فارسی کتابتی و ادبی نزدیک شد، چنانکه امروز آثار لهجه محلی را بندرت در آن می توان یافت.<sup>۱</sup> اینک نمونه‌یی از نثر او:

عقل و عشق: «درویشی ازین فقیر پرسید که اگر روزی در طلب آیم و ازین بحر، به لب آیم حق را به عاقلی جویم یا به عاشقی پویم<sup>۲</sup>؟ از عاقل و عاشق کدام بهتر و از عقل و عشق کدام مهتر؟ گفتم: روزی در این اندیشه می بودم و تفکر می نمودم که ناگاه مرا عجیبی<sup>۳</sup> دریاقت و به غارت نقد دل شتافت و گفت: ای به طاعت غنی، عیشی داری هنی<sup>۴</sup>، زهی بسیار عبادتی و بزرگ سعادت! چون این بگفت نفس بر آشفت، او را دیدم شادمان، تا عیوق<sup>۵</sup> کشیده بادبان.

گفتم دور از نظرها، که در پیش داری خطرها، خود را به گریه دادم و زاری کردم، چون آدم، دل از طاعت برداشتم و کرده ناکرده انگاشتم، از خجالت در آب شدم، و در بیداری در خواب شدم؛ خود را دیدم بر اسبی در پی تجارت و کسبی، بتازانۀ مهر می تاختم تا در شهری که نام او بود هری، باره‌یی داشت سطبر، بروج آن از صبر، کوتوال<sup>۶</sup> آن از ذکاء<sup>۷</sup> و خندق آن از بُکاء<sup>۸</sup> مناره آن از نور، مسجد آن چون طور، در آمدم در آن بُلد<sup>۹</sup>

۱. درباره خواجه عبدالله انصاری رجوع شود به نفحات الانس، چاپ تهران، ۱۳۳۶ شمسی، ص ۲۳۱ - ۲۳۶ و ریاض العارفین، رضا قلیخان هدایت، ص ۵۰

۲. جستجو کنم

۳. عجب: غرور و خودپسندی

۴. هنی: گوارا

۵. عیوق: ستاره‌یی کوچک و روشن

۶. کوتوال: نگه‌دارنده قلعه، دژبان

۷. ذکاء: هوشیاری

۸. بُکاء: گریه

۹. بُلد جمع بلد یعنی شهرها.